



## گفت و گو با استاد معرفت

مصاحبه شونده: معرفت، محمد هادی

علوم قرآن و حدیث :: پژوهش های قرآنی :: بهار و تابستان 1379 - شماره 21 و 22  
از 270 تا 295

آدرس ثابت : <http://www.noormags.com/view/fa/articlepage/7542>

دانلود شده توسط : علی رضانی

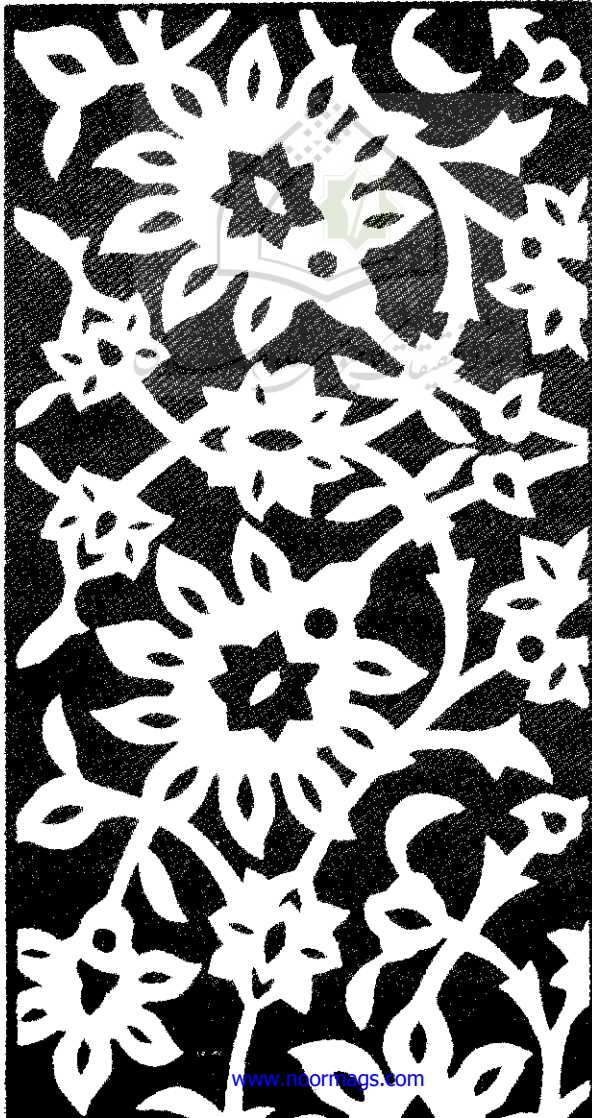
تاریخ دانلود : 1393/06/04 01:22:44

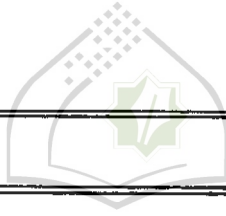
مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) جهت ارائه مجلات عرضه شده در پایگاه، مجوز لازم را از صاحبان مجلات، دریافت نموده است، بر این اساس همه حقوق مادی برآمده از ورود اطلاعات مقالات، مجلات و تألیفات موجود در پایگاه، متعلق به "مرکز نور" می باشد. بنابر این، هرگونه نشر و عرضه مقالات در قالب نوشتار و تصویر به صورت کاغذی و مانند آن، یا به صورت دیجیتالی که حاصل و بر گرفته از این پایگاه باشد، نیازمند کسب مجوز لازم، از صاحبان مجلات و مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) می باشد و تخلف از آن موجب پیگرد قانونی است. به منظور کسب اطلاعات بیشتر به صفحه **قوانین و مقررات** استفاده از پایگاه مجلات تخصصی نور مراجعه فرمائید.



پایگاه مجلات تخصصی نور

# اقتراح





نوور میگزین

◆ گفت و گو با آیه الله معرفت

\* پژوهشهای قرآنی: به عنوان نخستین سؤال بفرمایید که آیا فهم قرآن ممکن است یا نه و در فرض امکان، معیار فهم معانی چیست و آنچه از معانی فهمیده می شود، بر چه اساسی دارای ارزش و اعتبار است؟

استاد معرفت: بحث معنی داشتن الفاظ و معیار آن یکی از مباحث مهمی است که البته طرح کنندگان این بحث آن را روی مسائل دینی پیاده می کنند، ولی بحث جنبه عمومی دارد. این سؤال را مطرح می کنند که اساساً جملات و تعبیر و الفاظ بر اساس چه معیاری افاده معنی می کند؟ یعنی این الفاظ که به صورت جمله ها و ترکیبهای کلامی القا می شود، آیا واقعاً افاده معنی می کنند یا اینکه این معنی را ما به آنها می دهیم؟ اگر لفظ مفید معنی است روی چه معیاری افاده این معنی را می کند و این معنی مفاد این لفظ است؟ تو می گویی من این گونه می فهمم. این فهم توست، دیگری به گونه دیگر می فهمد و فهم افراد نسبت به الفاظ و تعبیر، منوط به خود آنهاست.

وقتی این بیان در حوزه دین قرار گرفت چنین نتیجه می دهد که فقها، مفسرین، دین شناسان از ابتدا تاکنون آنچه از احادیث و کتاب و سنت فهمیده اند، فهم خودشان است، نه اینکه واقعاً این متون آن معانی را افاده کرده باشند، و چون لفظ دلیل و معیاری ندارد

## گفت و گو با استاد معرفت

که این معنی را افساده کند پس استفاده این معانی به نحوه درك خود این اشخاص بستگی دارد و برای خود آنها حجّت است و ممکن است ما به گونه ای دیگر و با ابزارهایی که در اختیار داریم حتی به نحو احسن و اکمل بفهمیم. پس اینکه فلان آیه را طبرسی (ره) این طور معنی کرده خوب کرده باشد، یا علامه حلی از فلان روایت فلان حکم شرعی را فهمیده ما تخطئه اش نمی کنیم، اما برای ما چه ارزشی دارد؟

این مسئله به اینجا ختم نمی شود، چون اینها مقدمه است برای هدفی بالاتر، یعنی تشکیک در فهم هایی که راجع به دین شده است آن وقت آنچه که تا به حال علمای دین به مردم ارائه دادند همه زیر سؤال می رود. آن وقت یک جوان که ذهن پاک و ساده ای دارد، همین که او را نسبت به آنچه که هست بدبین کنند یا لاقفل ایجاد شک برایش بکنند کافی است. و آن گاه راه باز می شود برای اینکه هر چه را بخواهند به عنوان دین ارائه بدهند یا اصلاً حتی چیزی را هم ارائه ندهند، چون هدف تشکیک در آنچه تا بحال ارائه شده است می باشد.

البته طرح این گونه مسائل در حوزه های دینی دیگر مثلاً در حوزه مسیحیت یا غیر مسیحیت شاید جا داشته باشد، چون آنها آنچه واقعاً در آیین مسیحیت یا یهودیت مطرح است ارائه نمی دادند، بلکه چیزهایی را که برداشت خودشان بوده ارائه می دادند و می گفتند تورات این را می گوید، و لذا قرآن به اینها می گوید شما چرا این کار را می کنید «قل فأتوا بالتوراة» چرا خود تورات را ارائه نمی دهید؛ اینها برداشت های شخصی خودتان است. اینها اعمال غرض می کردند، یعنی نه اینکه واقعاً برداشت شان اختلاف داشت، اصلاً آنچه را می خواستند پنهان می داشتند، آنچه را که به صلاح آنها بود می گفتند، حقیقت صریح را بیان نمی کردند. این شیوه و این روش تا کنون هم ادامه دارد و رؤسای ادیان در جهان همین شیوه را دارند و لذا کتب اصیل آنها پیش خودشان محفوظ است و آنچه که ارائه می دهند یک سری ترجمه ها و برداشتها و شرح و توضیح هاست، اما آنچه اصل است نشان نمی دهند.

اما در حوزه اسلامی که حقایق دینی و منابع دینی اصیل و دست نخورده دین در اختیار همگان است این حرف جا ندارد، چون معیار صحت و سقم اینها خود کتاب و سنت است که در اختیار همه است، پس زمینه طرح این گونه سؤالات در حوزه دینی وجود ندارد.

اکنون می پردازیم به اصل بحث. اصل بحث این است که معیار در معنی داشتن

کلمات و الفاظ چیست؟ و بر اساس چه معیاری این الفاظ این معانی را افاده می‌کند؟ کار به فهم شخص نداریم. این آقایان می‌خواهند بگویند هیچ معیاری وجود ندارد، این تو هستی که به این الفاظ و عبارات این معنی را می‌دهی نه اینکه از آنها دریافت می‌داری. ما می‌خواهیم بگویم این گونه نیست بلکه معیار دارد. آن معیار چیست؟ بر اساس چه ضابطه‌ای ما از الفاظ و کلمات و جمل و تراکیب، این معانی را می‌فهمیم. جوابش یک کلمه است؛ معیار وضع است. چون الفاظ و کلمات و تعابیر، همگی با قراردادهای اجتماعی افاده معانی می‌کنند، زیرا از روز نخست انسان احساس کرد باید به صورت گروهی زندگی کند و زندگی گروهی و اجتماعی متوقف بر امکان تفهیم و تفهم و تبادل افکار است، یعنی باید انسانها وقتی گرد هم می‌آیند تا به کمک یکدیگر نیازهای یکدیگر را برآورده کنند بتوانند این خواسته‌های خود را به دیگران تفهیم کنند و خواسته‌های دیگران را بفهمند، پس این تبادل، لازمه ضروری زندگی اجتماعی است. در اینجا بشر برای امکان تبادل مفاهیم به سراغ یک اختراع رفت و آن اختراع الفاظ است، یعنی الفاظ و لغات از اختراعات خود بشر است و برای هر مفهومی یک لفظ و اسم (به معنای عام) وضع کرد، هر مفهومی را یک اسمی برایش گذاشت، نام یعنی نشانه؛ لفظ هم یعنی صوت. یعنی قرار گذاشتند که ما وقتی که فلان مفهوم را می‌خواهیم تفهیم کنیم این صدای خاص باید داده شود، مثلاً اگر کسی مفهوم جسم سیال (آب) را می‌خواهد به طرف بگوید، می‌گویند این صدا را؛ مثلاً آب یا ماء را که یک نوع صوتی است ابراز کند، این نشانه است که این معنی و مفهوم را اراده کرده است. به طور قراردادی روی تمام مفاهیمی که مورد نیازشان بوده الفاظی را وضع کردند، یعنی برای هر مفهومی یک نشانه‌ای قرار دادند که این نشانه لفظ و اسم اوست. پس اینکه الفاظ - یعنی این اصوات خاص - این معانی خاص را می‌فهمانند، منشأ آن وضع است یعنی قرارداد است. و لذا این که گفته می‌شود دلالت الفاظ بر معانی ذاتی است به عقیده من هیچ عاقلی چنین حرفی نزده است، گرچه در اصول مطرح است، اما این شایسته اصولی‌ها نیست. این را باید ببریم پیش ادبا، آنها چیز دیگری می‌خواهند بگویند؛ آنها می‌خواهند بگویند تناسب است بین اصواتی که بالمواضعه (با وضع قراردادی) به عنوان نشانه‌ها برای مفاهیم قرار دادند و بین آن مفاهیم. منظور آنها چیزی غیر از این نیست و گرنه دلالت الفاظ، یعنی این اصوات خاص، بر مفاهیم، یعنی معانی خاص، بالوضع است لاغیر، و این ابداع خود بشر است. منتهی شرط آن علم به وضع

است، یعنی اگر بخواهید از این معنی این مفهوم را بفهمید باید عالم به وضع باشید. در کنار این شرط، مقرراتی هم عقلا در همه زبانها به طور قراردادی مقرر کرده اند که در علم اصول اینها را اصول لفظیه می گویند و جزء شرایط فهم معانی یا تفهیم معانی است، مانند اصالة الحقیقه، اصل عدم قرینه، اصالة الظهور و... اینها اصول عقلایی هستند و در تمام زبانها رعایت می شوند. مثلاً اگر کسی گفت: من امروز در بیشه با یک شیر برخورد کردم، شما می خواهید از این استفاده بکنید که او در جنگل یک شیر که حیوان کذابی است دیده است، احتمال نمی دهید که مرادش از بیشه انبوه مردم باشد و منظورش از شیر یک دلاوری باشد، گرچه این احتمال هست، اما شما بر اساس اصالة الحقیقه می گوید این شیر بوده است، یعنی این معنی را تحمیل می کنید به او که این معنی مفاد لفظ است، یا بنابر اصالة عدم القرینه یا عدم سهو و نسیان. اگر این اصول در کنار وضع نباشد باز افاده و استفاده از معانی امکان ندارد.

بنابر این چنین نیست که ما معانی را بر این الفاظ تحمیل کرده باشیم و فهم هر کس از لفظ، فهم خودش باشد و به دیگری ربطی نداشته باشد، نه! بلکه اگر کسی عاقل باشد و عالم به وضع باشد و این اصول و مقررات را رعایت کرده باشد، چیزی را می فهمد که همه کس می فهمند؛ این طبق اصول مقرر عقلانی است. پس الفاظ اساساً بالمواضعه و به طور قراردادی برای افاده معانی است و همه اینها نشانه است و این اصول باید رعایت بشود. بنابراین الفاظ افاده معانی می کنند و معیار آن وضع است و شرایطش هم علم به وضع و امکان اجرای اصول مقرر است، یعنی اگر شما در شرایطی بودید که نتوانستید اصالة الحقیقه را جاری کنید نمی توانید از آن اصول استفاده کنید، و باز در این صورت هم نمی شود از لفظ استفاده کرد، لذا این اصول مقرر هم امکان اجرای آنها شرط است.

از آنچه گفتیم روشن می شود که همه چیز معیار دارد و ضابطه مند است، و اگر اختلافی رخ بدهد ناشی از این است که شما در اجرای مقررات کوتاهی کرده اید؛ یکی دقیقاً عالم به وضع است دیگری چنین نیست، پس این مربوط نیست به اینکه لفظ برای افاده معانی معیار ندارد، بلکه اساساً زندگی بشر و جامعه بشریت از روز نخست روی همین مبنا پایه گذاری شده است که الفاظ معانی را طبق ضوابط افاده کند.

از وضع و اصول مقررہ لفظیہ و امکان اجرای آنها، در قرآن نیز رعایت شده است، یا آن که قرآن زبانی مخصوص به خود دارد؟

**استناد معرفت:** قرآن تصریح می کند «و ما أرسلنا من رسول الا بلسان قومه لعلمهم یتذکرون» هر پیغمبری را به زبان خود مردمش فرستادیم، تا اینکه اینها متذکر شوند، عمل کنند، بپذیرند. بلسان قومه، یعنی هر پیغمبری مبعوث شده است تا طبق مقررات همان زبان با مردم سخن بگوید، یعنی دقیقاً پیغمبران موظف هستند که با مردم همان گونه سخن بگویند که مقررات آنها اقتضا می کند و گرنه نقض غرض است، چون اگر بخواهد زبان خاص داشته باشد یک مقررات خاص داشته باشد در آن صورت لعلمهم یتذکرون نتیجه نمی دهد. پس پیامبران وظیفه اولی شان این است که به زبان قوم و مقررات و اصولی که در آن جامعه و محیط حاکم است آشنایی کامل داشته باشند تا بتوانند مفاهیمی را که از جانب خدا آورده اند به مردم تفهیم کنند تا مردم بفهمند و طبق آن عمل کنند، پس اینکه گفته شود زبان دین، زبان خاص است و قابل فهم نیست، بر خلاف تصریح و برخلاف حکمت است.

فرض کنید وقتی که یک انسانی جمله ای نوشت بر چه اساس حرفهای او را معنی و ترجمه می کنید، بر اساس اینکه آدم عاقلی است، هوشیار است، توجه کرده و مخصوصاً اگر گوینده این کلام حکیم باشد؛ حکیم بهتر و بیشتر این اصول را رعایت می کند، چون می خواهد به هدفش برسد.

بنابر این اینکه از بعضی شنیده می شود که زبان دین برای همه کس قابل فهم نیست حرف بسیار غلطی است؛ زبان دین زبان عرف عام است. نه فقط اسلام، بلکه همه ادیان الهی، همه پیامبران آمدند تا با مردم به زبان خود آنها سخن بگویند. و اگر در روایت آمده است: «انما یعرف القرآن من خوطب به» یعنی خود مردم، چون قرآن با کسانی سخن گفته است که سخن را می فهمند. پس زبان دین، زبانی است قابل فهم. معیاری که برای فهم زبان دین است همان معیاری است که در زبان عرف عام مطرح است نه به گونه دیگر.

\* چرا مفسرین در بعضی از آیات اختلاف دارند یا فقها در بعضی از استنباطات با یکدیگر تفاوت دارند؟



استاد معرفت: اینکه مفسرین در بعضی از آیات اختلاف دارند، یا فقها در بعضی از استنباطات، این یک امر طبیعی است چون در همه علوم و دانشها انتظار نمی رود که در نظریات علمی همه دانشمندان در هر رشته یکسان باشند، طبعاً اختلاف نظر در همه دانشها هست، در علوم ریاضی هم که ضابطه مندترین علوم است اختلاف نظر هست، و نمی توان گفت: چون اختلاف نظر دارند در نتیجه حقیقتی در بین نیست و حقیقت نسبی است و این فهم های خاص خود اینهاست که ربطی به دین ندارد. فقها و مفسرین کارشناسان فهم دین هستند، ولی «انزل من السماء ماء فسالت أودية بقدرها ...» هر کس استعدادش بیشتر باشد و ابزاری که برای فهم قرآن یا حدیث در اختیار دارد بیشتر و قوی تر و محکم تر باشد بهتر و عمیق تر استفاده می کند، و این اختلاف منشأش این نیست که ما یک حقیقتی ثابت نداریم و در نتیجه حقیقت نسبی است.

باید در نظر داشته باشیم که شیعه مخطئه است، مخطئه منطقش این است که حقیقت یکی است، در رسیدن به این حقیقت گاهی اختلاف می شود و لذا ممکن است در اثر اختلاف یکی به حقیقت رسیده و یکی نرسیده باشد و گاهی ممکن است هیچ کدام به حقیقت نرسیده باشند. این مصوبه هستند که می گویند هر کس طبق فهمش که فهمید حقیقت همان است، ولی گمان ندارم حتی اهل سنت هم این حرف را زده باشند، چون کسانی که اینها را می گویند این حرفها را در حوزه دین پیاده می کنند و در حوزه های دیگر پیاده نمی کنند.

نتیجه می گیریم که اساساً در علوم بشری اینکه گفته شود آنچه را که سابقین و گذشتگان فهمیدند معلول شرایط زمان آنها بوده و برای ما بی ارزش است، بنابراین اساساً فهم معنی ضابطه ندارد، یا حقایقی در میان نیست، حرفی بی اساس است. به قول یکی از دانشمندان اروپا می گوید، اینکه شما می گویند زبان دین قابل فهم نیست، پس این انبیا در طول تاریخ این همه زحمت کشیدند و مردم را هدایت کردند آیا همه اینها دروغ بوده؟! این همه پیامبران زحمت کشیدند راه ها را نشان دادند مردم را هدایت کردند آیا اینها همه دروغ بوده؟ هرگز نمی توان پذیرفت. نتیجه آنچه گفته شد این است که در مطرح کردن این گونه مطالب باید مقداری تعمق شود و اساساً معیارها نشان داده شود. اگر ضابطه های تفهیم و تفهم روشن شد وضعیت مسائل دینی هم روشن می شود.

\* آیا زبان قرآن، زبان خاص به خود اوست یا نه، و اگر قرآن به زبان عرف سخن گفته است آیا این عرف عام است یا عرف خاص؟

استاد معرفت: برخی گفته اند زبان قرآن و شریعت، زبان عرف خاص است، یعنی قرآن و شریعت، خودشان زبان خاص خودشان را دارند و آن معیارهایی که برای فهم معانی در عرف عام به کار می رود درباره قرآن و درباره شریعت به کار نمی رود، و بعد نتیجه می گیرند که این مفاهیمی را که علما، اعم از متکلمین یا فقها، چه در اصول معارف و چه در فروع احکام از دین تلقی کرده اند اینها مفاهیمی است که خودشان تحمیل کرده اند و معلول شرایط خودشان است و نمی تواند برای دیگران حجّت باشد، هر کس بالأخره از دین یک قرائتی دارد که برای خودش ارزش دارد اما برای دیگران چه ارزش دارد.

در پاسخ این گونه افراد باید عرض کنم، زبان دین و مخصوصاً زبان قرآن که بخشی از دین و عمده ترین متن در میان نصوص دینی است زبان عرف عام است، چرا؟ به جهت اینکه اساساً شرایع و ادیان و کتب آسمانی اینها مخاطبشان مردمند «و ما ارسلنا من رسول الاّ بلسان قومه لعلّهم يتذکرون» ما هر پیغمبری را و هر شریعتی را به زبان همان ملتش، قومش فرستادیم، تا اینکه اینها متنبه شوند. خوب مقصود از بلسان قومه یعنی چه؟ یعنی با همان شیوه های کلامی که در عرف آن پیغمبر متداول و رایج است، طبق همان شیوه ها ما دین را بر آنها عرضه کردیم، یعنی ما یک شیوه خاصی را نداشتیم تا دین برای آنها نامفهوم باشد، بلکه به زبانی که خود آنها آشنا هستند با آنها سخن گفتیم، چون هدف این است که آنها متنبه شوند، و اگر آنها زبان دین برایشان اجنبی باشد هدف که تنبه آنهاست حاصل نمی شود. و اساساً شخص حکیم، وقتی هدفی دارد باید راهی را که انتخاب می کند متناسب با هدفش باشد. اگر شریعتی را که فرستاده برای تنبه و تذکر و اندرز ملتها یعنی توده مردم است، بنابر اصول حکمت باید زبانش به گونه ای باشد که توده مردم برایشان قابل درک باشد.

در نتیجه زبان قرآن زبان عرف عام است؛ یعنی همان گونه که کلمات و جمل و تعبیر در بین آن گروه متداول است و تفهیم و تفهّم صورت می گیرد، به همین گونه دین و قرآن عرضه شده است. این معنای «و ما ارسلنا من رسول الاّ بلسان قومه» است. اما نکته این است که ما وقتی می گوئیم زبان دین و قرآن زبان عرف عام است، نفی

این را نمی‌کند که قرآن خودش اصطلاحاتی مخصوص خودش داشته باشد؛ ما نمی‌خواهیم بگوییم اساساً شریعت و قرآن، اصطلاحات خاص ندارد. این را نمی‌کنیم؛ در عین حال که قرآن زبان عرف است ولی در عین حال اصطلاحات خاص هم دارد، و در علم اصول گفته می‌شود که ما حقیقت شرعیه داریم، چون هر صنفی هر حرفه‌ای، عرف خاص و اصطلاحات خاص دارد، اما خود این اصطلاحات از همان عرف عام گرفته شده منتهی با دست کاری، و لذا همین عرف خاص باز بیرون از عرف عام نیست، اما مقداری دست کاری شده است. مثال روشنش تعابیر صلوات، زکات، حج و مانند اینهاست؛ این تعابیر از عرف عام گرفته شده است و همان معانی عرف عام را هم اکنون حفظ کرده، منتهی قیود و شروطی بر آن اضافه کرده‌اند، بیش از این نیست، اما همین قیود و شروط این را به عرف خاص تبدیل می‌کنند. لذا هیچ منافاتی ندارد که ما زبان قرآن و شریعت را چون مخاطب آن توده مردم زبان عرف عام بدانیم و در عین حال مصطلحات شرعیه یا حتی مصطلحات قرآنیّه قائل بشویم که از خود عرف گرفته شده است.

همچنین باید توجه داشت که در این گونه موارد نیاز به استیضاح دارد، یعنی همین عرف عام وقتی که مواجه می‌شود با این مصطلحات خاص، جا دارد که از پیغمبر پرسد که مقصود چیست؟ مثلاً: «یا ایها الذین اعبدوا ربکم الذی خلقکم و الذین من قبلکم لعلکم تتقون» خوب این خیلی کلام ساده و طبق موازین عرف عام با مردم سخن گفته، این جای بحث نیست، عرف عام هم زود این را می‌فهمد و تلقی می‌کند و ترتیب اثر هم می‌دهد، اما وقتی می‌گوید: «ولله علی الناس حجّ البیت» همین عرف عام می‌فهمد که این حجّ البیت مطلق زیارة البیت و قصد البیت نیست، این را می‌فهمد و حسّ می‌کند، در اینجا مراجعه می‌کند به پیغمبر که کیف الحجّ؟ پیغمبر می‌گوید، خذوا عنی مناسککم، و سپس توضیح می‌دهد برایشان؛ می‌گوید «کتب علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم» در اینجا عرف، صوم را می‌داند معنایش امساک است، اما خصوصیاتش را نمی‌داند، از پیغمبر می‌پرسد و او بیان می‌کند. لذا در عین حال که این الفاظ پیش عرف عام واجد مفهوم است، اما عرف عام این احساس را دارد که یک دست کاری شده و لذا می‌رود سراغ همین کم و زیاده‌ها که در این عرف عام انجام شده است. بنابراین آنچه که ما بدست آورده‌ایم این است که زبان قرآن و شریعت، زبان عرف عام است و منافاتی ندارد که اصطلاح خاص هم داشته باشد.

نکته‌ای که جای بحث دارد این است که در ورای این مفاهیمی که از این الفاظ فهمیده می‌شود آیا منظوری پشت سر اینها هست یا نه؟ این یک نکته‌ای است که خود پیغمبر از روی اول متوجه این نکته بود و خواست امتش را متوجه بکند که خوب قرآن بر شما عرضه شد و به عنوان پند و اندرز، بسیاری از مطالب را برای شما گفت، شما هم فهمیدید، اما این تنها ظاهر سطحی این تعبیر است، ولی قرآن ورای این ظاهر یک باطنی هم دارد، یعنی همین قرآن کریم که شما می‌بینید، داستانها، قصص، پند، اندرز، مطالب اصول، فروع و معارف را مطرح کرده که در سطح ظاهر قابل فهم است، اما در ورای این سطح ظاهری پیامهایی هست که هدف اصلی قرآن را تشکیل می‌دهد، شما باید بروید دنبال آن پیام‌ها و آنها را به دست آورید، نباید به این ظاهر لفظ اکتفا بکنید.

این نکته را حضرت از روز اول توجه داشت و امت اسلامی را به این نکته توجه داد که روی قرآن دقت و تدبّر کنند «أفلا يتدبرون القرآن أم على قلوب أقفالها» چرا با آن که قرآن عربی بود و به زبان خودشان بود می‌گوید «ام علی قلوب اقفالها» اینها که ترجمه و تعبیر قرآن را قطعاً می‌فهمیدند، پس معنای این که علی قلوب اقفالها این است که پیامهایی که در درون اینهاست درک نمی‌کردند، پیامبر می‌خواهد بگوید اینها را باید درک بکنید، مسئله این است، و اساساً سرّ جاودانگی قرآن در همین پیامهای نهفته در دل آیات است نه در ظاهر سطحی آیات.

ما می‌دانیم که این قرآنی که در دست ماست یکباره نازل نشده بلکه آیه آیه، سوره سوره، یا چند آیه چند آیه، به مناسبتهای مختلف و در پیش آمدهای مختلف و به عنوان چاره مقطعی برای آن حادثه نازل شده است، حادثه‌ای واقع می‌شد، مشکله‌ای ایجاد می‌شد، آیاتی می‌آمد و رفع مشکل می‌کرد، خوب این یک علاج مقطعی است؛ اگر به همین بسنده می‌شد قرآن امروزه مرده بود پس این شأن نزول‌ها و مناسبتهایی که ایجاد کرده آیاتی نازل بشود و معنی و مفهوم آیه را همین شأن نزول‌ها روشن می‌کند، نمی‌تواند مقصود اصلی قرآن باشد، چون اگر این باشد مثل نسخه‌ای است که یک طبیب برای یک مریض می‌نویسد، حتی این نسخه را خود این مریض برای هفته بعد نمی‌تواند عمل کند چه رسد به دیگران، چون علاج مقطعی است، که در بسیاری از آیات این گونه است.

\* آیا ارتباطی بین این بحث و مسأله ظهر و بطن وجود دارد یا نه، و اساساً  
معنای اینکه قرآن دارای ظهر و بطن است در حقیقت چیست؟

استاد معرفت: ببینید راجع به این فرمایش پیغمبر اکرم که «ما فی القرآن آیه الآ و لها ظهر و بطن» ابوبصیر از امام باقر(ع) سؤال می کند که مقصود پیغمبر چیست؟ امام باقر(ع) می فرماید: ظهره تنزیله، یعنی معنای ظهر یعنی ظاهر، معنای ظاهری قرآن یعنی آنچه که بر حسب ظهور الفاظ و تعابیر قرآن به دست می آید. این همان است که مطابق شأن نزول ها است، بیش از این نیست. بطنه تأویله، یعنی آن پیام نهفته در دل آیه، تأویل آن است، یعنی آیه را باید ارجاع بدهید، یعنی این خصوصیتی که آیه را در بر گرفته - به اصطلاح، خصوصیت مکتفه - اینها را باید کنار گذاشت تا ببینیم از دل آیه چه بیرون می آید که مقصود آیه و هدف آن است، و لذا امام باقر(ع) می فرماید اگر قرآن به همین اندازه بسنده شده بود که به ظاهرش و به شأن نزول ها کفایت می شد امروزه مرده بود. ولی این قرآن زنده و جاوید است و برای همه و در همه جا و برای همیشه هست. این مربوط می شود به همان بطن، یعنی به همان پیامهای نهفته در درون آیات قرآن که ضامن بقاء و خلود و جاودانگی قرآن است و گرنه آن قرآن مرده بود.

عجیب این است که حضرت تشبیه می فرماید که (یجری کما تجری الشمس و القمر)؛ این یک تشبیه بسیار ظریف و دقیقی است، چون خود پیغمبر می فرماید که (لاتفنی عجایبه و لاتبلی غرایبه) عجایب یعنی شگفتی ها، یعنی هر چه در قرآن تعمق و غور شود شگفتی ها بیشتر می شود، یعنی یک بهجتی به انسان رخ می دهد که می بیند چیز نویی و حرف تازه ای به دست می آید. و لاتبلی غرایبه؛ غرایب یعنی نوآوری ها؛ یعنی چیزهایی که قرآن آورده همیشه نو است و هیچ گاه کهنه نمی شود.

امام باقر(ع) تشبیه به شمس و قمر کرده است؛ آفتاب چند میلیون سال عمر کرده، اما هر روز که طلوع می کند تازه است، این خورشیدی که امروز طلوع کرد همان درخشندگی و همان شکوفایی و طراوت را که دیروز داشت امروز هم دارد، یعنی دیروز نو بود، امروز هم نو است، فردا هم نو است، و برای همیشه نو است. قرآن هم چنین ویژگی دارد؛ پیامهای قرآن به گونه ای تنظیم شده است که برای همیشه دستورالعمل تازه است، جامعه انسانی و جامعه اسلامی در هر حادثه و پیش آمدی اگر به قرآن و به آیه مربوطه رجوع کنند خیال می کنند این آیه برای همین حالا و برای همین حادثه نازل

شده است، این یکی از عجایب و ویژگیهای قرآن است.

پس ببینید که پیامبر از روز اول مردم را به این نکته متوجه کرد که قرآن پیام دارد و در دل این آیات که بر اساس این مناسبات نازل شده است پیامهای جاویدی نهفته است، آنها را باید به دست آورد و حقیقت قرآن را همان پیامها تشکیل می دهد. مثالهای بسیاری در این زمینه هست؛ حضرت می فرماید: «ما من آية الا ولها ظهر و بطن». یعنی تمام آیات این پیام را در بردارند.

از جمله مثالها فرمایش حضرت موسی (ع) است که به عنوان شکرانه نعمت عرض کرد: «رب بما أنعمت علی فلن أكون ظهیراً للمجرمین». همین آیه را شما دقت بکنید حضرت موسی از لحاظ بنیه جسمانی قوی و نیرومند بود، جوانی بود برومند و قوی هم از لحاظ اندام و هم از لحاظ ساختار بنیه، دلیلش همین است که آن قبطی را بنا بر نقل قرآن «فوکزه موسی فقتضی علیه». گویا این انگشتها آهن است و این بازو مثل پتک آهنگری است که وقتی این کار را کرد آن قبطی در دم مرد. این خیلی قدرت است و خود موسی هم تعجب کرد که چگونه مرد. از لحاظ معنوی «آتاه الله العلم والحکمة و النبوة». علم، حکمت و نبوت، نیروهای معنوی است. موسی (ع) آراسته به این نعمت های فوق العاده است؛ چه نیروی جسمانی و چه معنوی. حال می خواهد شکرانه نعمت کند، شکرگزاری نعمت های الهی تنها این نیست که بگویی الحمدلله، موسی مؤدب است به آداب الهی و نبوت؛ او می داند شکرگزاری یعنی چه، می داند که این نعمت ها را در مورد خودش و بجا مصرف کردن شکر است، اگر این نعمت را در غیر موردش مصرف کند کفران نعمت است.

فرض کنید حکومت اسلامی نعمت بزرگی است که خدا ارزانی کرده است شکرانه این نعمت این است که این قدرت را برای سرکوبی یکدیگر به کار نبریم، این کفران نعمت است و آن را از ما می گیرد، این نعمت را داده که در مقابل دشمن یکی بشویم و داعیه اسلام باشیم برای جهانیان، نه آن که این نیرو را برای کوبیدن شخصیت یکدیگر و پامال کردن یکدیگر به کار ببریم.

پس شکرانه یک نعمت این است که در مورد خودش به کار گرفته شود. اکنون این مطلب را موسی می داند، می گوید: «رب بما أنعمت علی فلن أكون ظهیراً للمجرمین»، یعنی در مقابل این نعمت ها که به من ارزانی کرده ای به شکرانه این نعمت ها تعهد می دهم که این نیروها را در اختیار تبهکاران قرار ندهم. این نیروی قدرت، فکر و

اندیشه را در اختیار ظالم قرار ندهم تا از آن سوء استفاده کند، بلکه دقیقاً در راه خیر و صلاح و سعادت جامعه به کار ببرم. تا اینجا ظهر آیه است.

حال اگر ما به همین اندازه بسنده کنیم در واقع قرآن به عنوان یک کتاب تاریخی حکایتی از موسی و گفتار او و نحوه شکرانه او برای ما گزارش داده و به تعبیری که گفته شده گزاره های دینی تاریخی است، یعنی مخصوص همان مقطع زمانی است، و تاریخ یعنی حکایت مردگان. در صورتی که قرآن دستور العملی برای زندگان است نه مردگان.

پس منظور از نقل این قصه یک پیام است، یعنی خود این داستان که خداوند این مطلب را از موسی نقل کرده دارای یک پیام است و آن این است که: ای دانشمندان و صاحب نظران و اندیشمندان، ای صاحبان علم، صنعت و اندیشه های والا که متنعم به این نعمت های الهی شده اید مبادا این علوم و دست آوردهای علمی و فکری تان را در اختیار مستکبرین جهان قرار بدهید. ای کسی که هسته را شکافتی و توانستی این نیروی خارق العاده را از دل این هسته بیرون کنی، چرا با آن بمب ساخته ای و در اختیار آمریکا قرار دادی تا آن را بر سر مردم ژاپن بریزد.

پس این آیه این پیام را به همه دانشمندان جهان دارد و بطن قرآن که به دنبالش می گردیم، یعنی همین پیام. و اینکه فرموده ان للقرآن ظهراً و بطناً، ما من آیه الا و لها ظهر و بطن، بطن یعنی پیام های نهفته در دل آیات.

بنابراین ما منکر نیستیم که زبان قرآن زبان عرف عام است، در عین حال عرف خاص هم دارد، اما اینکه اهدافی و رای این ظواهر نهفته است که حقیقت قرآن و شریعت را تشکیل می دهد این مطلبی اساسی است که نباید نادیده گرفته شود، و اساساً اینکه بطن قرآن را هیچ کس جز معصومین نمی فهمد صحیح نیست و هیچ دلیلی ندارد.

\* مراد از اینکه تأویل را جز خدا و راسخون فی العلم نمی دانند چیست؟

اسناد معرفت: در خود قرآن به علمای یهود می گوید «و الراسخون منهم فی العلم». راسخ در علم یعنی علمای راستین و اصیل، در برابر عالمان پوشالی، یعنی کسی که عالم است و علم او اصالت دارد و استوار است، چنین کسی راسخ در علم است. علامه طباطبایی راسخ در علم است. و امام صادق (ع) که فرموده ما راسخون فی

العلم هستیم، یعنی فرد اتم و اکمل راسخ فی العلم، پیغمبر است و عترت او. اما انحصار نیست. کسانی که انحصار را می‌گویند و فهمیدن بطن قرآن را مخصوص ائمه معصوم می‌دانند می‌خواهند شانه خالی کنند، چون توان و قدرت بر اینکه پیام‌های قرآن را به دست بیاورند ندارند. وقتی معلوماتشان از قرآن در حد ترجمه است از کجا می‌توانند از بطن آیات پیام‌هایش را بیرون بکشند. وقتی نمی‌تواند می‌گوید مخصوص ائمه (ع) است.

بنابر این علم به حقایق قرآن، بابش برای هیچ کس بسته نیست، اینکه قرآن برای همه است معنایش همین است، یعنی برای رسیدن به حقایق قرآن راه برای همه باز است.

در کتاب التفسیر والمفسرون بحثی را مطرح کرده ایم و آنجا نوشتیم که امامان معصوم نقش کلیدی داشتند، نیامدند برای ما قرآن را تفسیر و تأویل کنند، بلکه آمده‌اند راه و روش تفسیر و تأویل را به ما یاد بدهند. پس ما در سایه رهنمود امام باقر (ع) و امام صادق (ع) می‌توانیم به حقایق قرآن راه پیدا بکنیم. اصلاً راه و روش اینکه ما به تفسیر مشکلات قرآن پی ببریم در بطن آیات نهفته است، راه به دست آوردن و راز آن را ائمه به ما ارائه داده‌اند و آنها معلم ما هستند. این واقعاً جفا است که ما بیکار بنشینیم و برای تفسیر آیه بینیم امام صادق (ع) در تفسیر این آیه چه فرموده است. این شانه از زیر بار وظیفه خالی کردن است و سد باب فهم قرآن بر روی مردم و حتی دانشمندان است.

\* آیا راه یافتن به بطن، ضابطه مند است یا نه؟ و اگر ضابطه مند است اساس و معیار آن چیست؟

**استاد معرفت:** این سؤال خیلی مهمی است چون آنچه که تا کنون در جامعه ما مطرح بوده این است که قرآن در مقابل ظهر، بطنی دارد، اما کسی در صدد تفسیر و تبیین بطن بر نیامده است، و این مسأله که بطن چیست و راه یافتن به بطن چگونه است همان طور به حال خود رها شده و برای اینکه خودشان را از این سؤالها نجات دهند گفتند، قرآن دارای بطن است و آن بطن را جز معصومین نمی‌فهمند، در صورتی که ما می‌گوییم حقیقت قرآن و پیام اصلی قرآن بطن است و قرآن هم برای همه است، پس باید امکان دسترسی به این حقیقت برای همه باشد.



اینکه ما بگوییم راه رسیدن به بطون آیات و بیرون کشیدن پیامهای قرآنی از دل آیات، بسته است، خلاف آن چیزی است که پیغمبر دستور داده است و خلاف آن چیزی است که خود قرآن تبیین کرده است، لذا باید راه برای رسیدن به حقایق قرآن برای همه باز باشد، اما این به این معنی نیست که هر کس بدون مقدمه بتواند به حقایق قرآن دست پیدا کند؛ راه باز است، اما دارای مقدمات و شرایطی است که باید فراهم گردد، اگر فراهم کردن این شرایط برای کسی مقدور نبود معنایش این بود که باب علم منسد است، مثل اینکه کفایه را صاحب کفایه برای همه نوشته، اما برای فهم کفایه یک سری مقدمات مورد نیاز است و کسی جلو کسی را نگرفته است، هر کس می تواند آن مقدمات را طی کند تا برسد به فهم کتاب کفایه.

این مسئله روشن است. تفسیر نیز ضابطه دارد، چون تفسیر رفع ابهام از مشکلات در آیات است و خود این ضابطه مند است و روی یک مبانی و تمهیدات خاصی است که باید مفسر اینها را فراهم کرده باشد تا بتواند این کار را انجام دهد.

اکنون سؤال در این است که تأویل، مشکل تر است یا تفسیر، کدام مهم ترند، کدام خطرناک ترند؟ قطعاً تأویل مشکل تر و مهم تر و خطرناک تر است، زیرا اگر تفسیر ضابطه دارد چگونه ممکن است تأویل ضابطه نداشته باشد، رسیدن به ظهر قرآن ضوابطی دارد؛ آیا برای رسیدن به بطن قرآن ضابطه ای نیست؟ اساساً در جهان هستی چه در عالم تکوین و چه تشریح، هیچ چیزی بی ضابطه نیست، اما ما هستیم که بی ضابطه حرکت می کنیم و گر نه همه چیز ضابطه مند است، پس باید دنبال آن ضابطه ها گشت و اگر روی آن ضابطه ها حرکت بکنیم به هدف و مقصود اصلی می رسیم و گرنه سرگردان هستیم.

حال من به عنوان مقدمه این جهت می گویم یک اختلافی است بین آقای خوبی و علامه در مسئله تفسیر به رأی. اولاً تفسیر به رأی را معنی کنیم. تفسیر به رأی دو گونه است؛ یکی تحمیل رأی، یعنی انسان رأی و مسلکی داشته باشد و سپس به سراغ قرآن برود، ببیند آیا می شود آیه ای را پیدا کرد که آن نظریه را تأیید کند یا نه، بعد آیه ای را پیدا می کند و تلاش می کند کاری کند که نظریه خود را تأیید کند. در واقع به دنبال این نیست که آیه این را می گوید یا نه، بلکه دنبال این است که آیه ای را پیدا کند که پشتوانه نظریه او باشد؛ در واقع رأی خود را بر قرآن تحمیل می کند، حال حق باشد یا باطل، حتی اگر نظریه خیر هم باشد، اما می داند آیه این را نمی خواهد بگوید، او به گونه ای آیه را با نظریه خوب خودش تطبیق می دهد؛ این تفسیر به رأی است، این همان است که در

روایات می گوید: ما آمن بی من فسّر القرآن برآیه. اینها کسانی هستند که آراء خود را می خواهند بر قرآن تحمیل کنند.

نوع دوم به گونه دیگر است، تک روی است، تک روی یعنی اینکه فقط با اتکا به فهم شخصی خودش به سراغ آیه می رود، یعنی کاری ندارد به اینکه مثلاً روایاتی در این زمینه هست یا نیست، مفسرین بزرگ و صحابه در این باره چه گفته اند یا نگفته اند، تنها به فهم شخصی خودش تکیه می کند و آیه را معنی می کند. روایاتی که می گوید: من فسّر القرآن برآیه فأصاب فقد أخطأ، شامل این نوع تفسیر به رأی می شود، یعنی اگر این شخص تک روی کرده در تفسیر و تنها با تکیه بر فهم شخصی خودش آیه را معنی کرده این احیاناً ممکن است درست هم رفته باشد یعنی آیه را درست فهمیده باشد، اما حضرت می فرماید: فقد اخطأ، چون راه را اشتباه کرده، از راه نرفته است. این مثل کسی است که بی گذار به آب بزند و احیاناً از آب بگذرد، چنین کاری خطرش زیاد است، یک درصد به راه صواب می رسد چون تک روی کرده است.

پس چه باید کرد که تک روی نشود؟ اینجا ضوابطی برای تفسیر هست که باید رعایت شود؛ اگر طبق آن ضوابط قرآن تفسیر شود تفسیر به رأی نیست، اما اگر بر خلاف آن ضوابط تفسیر شود تفسیر به رأی است. بزرگان ضوابطش را شمرده اند؛ باید از علوم ادبی، تاریخ، اقوال مفسرین سلف، مخصوصاً صحابه و تابعین، روایات معصومین و آیات دیگری که به گونه ای به این آیه مربوط می شود آگاه باشید. این شرایط را ذکر می کنند و اضافه می کنند که حتی باید مقداری منطق و فلسفه و مقداری مسائل علمی را بدانید. اینها را بزرگان همه گفته اند.

راغب اصفهانی ده شرط برای مفسر مطرح کرده که باید همه این شرایط رعایت شود تا اینکه این تفسیر، تفسیر به رأی نباشد. شرط دهم او جالب است، می گوید عنایت ربانی، یعنی یک مفسر باید عنایت ربانی را هم برای خودش کسب کند. می گوید اگر از جانب حق تعالی بر تو افاضه نشود و مشمول عنایت او نگردی محال است به حقایق قرآن عنایت پیدا کنی، و آیه «لایمسه الا المطهرون» را مطرح می کند و سپس می گوید اگر باطنت آلوده و تیره است دیگر امید اینکه به حقایق قرآن دست پیدا کنی نداشته باش، باید باطنت پاک باشد، آلوده و تیره نباشد، آن وقت صلاحیت و شایستگی برای تفسیر قرآن داری.

بعد خود ایشان توضیح می دهد که عنایت ربانی چگونه کسب می شود؛ می گوید

خیلی آسان است، و در عین آسانی خیلی هم مشکل است: بالعلم و العمل بما علمت. اگر به آنچه از شرع مقدس می دانید عمل کنید این عنایت شامل شما می شود، یعنی عالم با عمل باش، منظور از عالم با عمل این است که هر کس هر مقدار که می داند عمل کند. ایشان می گوید می خواهی از حق تعالی بر شما افزوده شود به آنچه می دانی عمل کن و لذا اینکه انسان خودش را تطهیر کند و آماده افزوده حق شود کاری است ممکن و دشوار.

در اینجا راغب اصفهانی تمسک می کند به یکی از خطبه های حضرت امیر(ع) که برای فهم قرآن شرط هایی ذکر می کند، و از عجائب این است که جلال الدین سیوطی وقتی که این شرایط را از راغب اصفهانی نقل می کند با آن که در کتاب الاتقان بنایش بر این نیست که در مسائل از خودش نظر دهد و فقط نقل می کند؛ جماع است اما بحاث نیست، اینجا که می رسد چند صفحه روی شرط دهم مانور می دهد و می گوید این عمده ترین شرط برای مفسر است.

از جمله ضوابطی که در تفسیر شرط است، این است که مقررات کلامی را رعایت کند؛ کلام یعنی ادبیات عرب و همین طور اصول عامه و اصول لفظیه که برای فهم معانی باید رعایت شود، و لذا آقای خوبی وقتی که می خواهد برای تفسیر به رأی نظر دهد می گوید نباید تک روی کرد؛ باید تمام این اصول و قواعد را رعایت کرد و اصول مقررۀ عقلائیۀ را که متکلمین در فهم معانی و مقاصد شرط کرده اند و مقرر داشته اند دقیقاً باید یک مفسر رعایت کند.

علامه طباطبایی می فرماید اعمال اصول مقررۀ عقلائیۀ که در باب محاورات شرط است، در تفسیر کاربرد ندارد، و اگر کسی در تفسیر بخواهد این اصول و قواعد مقررۀ عقلائیۀ در باب محاورات را اعمال کند تفسیر به رأی کرده است.

علامه در نقطه مقابل آقای خوبی قرار دارد، آقای خوبی می گوید اگر می خواهی تفسیر تو تفسیر به رأی نباشد این اصول مقررۀ عقلائیۀ در باب محاورات را باید دقیقاً رعایت کنی، علامه می گوید اگر در تفسیر به سراغ این اصول عقلائیۀ بروی تفسیر به رأی کرده ای، اینها در تفسیر کاربرد ندارد.

این مسئله برای بنده مدتی بغرنج شده که بر حسب ظاهر، آقای خوبی درست می گوید، علامه چرا این سخن را گفته است. همین «التفسیر و المفسرون» را مدتها قبل از چاپ تدریس می کردم، وقتی که فرمایش آقای خوبی را نوشتم، فرمایش علامه را

نوشتیم، در پاورقی نوشتیم که باید دقت شود. هر چه فکر کردم نتوانستم فرمایش علامه را هضم کنم که چرا حرفش با حرف آقای خوبی برخورد می‌کند، بیش از ده سال روی این موضوع کار کردم تا روشن شد و فهمیدم علامه درست می‌گوید. اتفاقاً آقای خوبی هم در سخنان خود به راه حل مسأله اشاره دارد که عرض می‌کنم.

ببینید تفسیر کجاست؟ تفسیر در جایی است که شما با یک مشکل در آیه برخورد می‌کنید، در اینجا شما نمی‌خواهید ترجمه کنید، این اصول مقررۀ عقلائیۀ برای ترجمه است، و لذا ایشان قیاس می‌کند به باب اقاریر و وصایا، اینها مربوط به ترجمه الفاظ است، ولی تفسیر، ترجمه نیست؛ تفسیر رفع مشکل است. شما اگر در آیه‌ای با مشکل برخورد کردید این مشکل شما را اصول عقلائیۀ نمی‌تواند حل کند، زیرا کاربرد ندارد، و اگر به سراغ این اصول بروید آن وقت این مشکل را که باید با ضوابط دیگری حل می‌کردید، با وسایلی که کاربرد ندارد حل کردید، تفسیر به رأی کرده‌اید که حق نداشتید این کار را بکنید. علامه می‌گوید بهترین راه و وسیله برای فهم مشکلات قرآن رجوع به خود قرآن است. حضرت امیر(ع) می‌فرماید، القرآن ینطق بعضه ببعض، یعنی اگر با آیه‌ای مواجه شدید که گویا و ناطق و رسا نبود سراغ آیه دیگر بروید، آن آیه این آیه را به نطق می‌آورد. «القرآن ینطقه بعضه ببعض» یا «یشهد بعضه علی بعض» این هم فرمایش حضرت امیر است که در چند جای نهج البلاغه تکرار شده است.

از باب نمونه خداوند در قرآن می‌فرماید: «یا ایها الذین آمنوا استجبوا لله و للرسول اذا دعاکم لما یحییکم» یعنی ای مسلمانان اجابت کنید، یعنی شما مسلمانید اما گوشتان بدهکار فرامین الهی نیست، این آیه می‌گوید شما که مسلمانید پس باید بدانید اسلام چه می‌گوید و به آن عمل کنید، و اتفاقاً می‌گوید ما چیز دشواری را برای شما نمی‌گوییم، دستورات ما موجب می‌شود که شما احساس لذت در زندگی کنید، اصلاً احساس حیات وقتی است که انسان در زندگی خود درستکار باشد، اگر انسان یک پولی را با دغل بازی و کلاه برداری به دست آورد واقعاً در دلش احساس شرم می‌کند که این پول را از حلقوم یتیم بیرون کشیدم و دارم می‌خورم، این هرگز برای او گوارا و لذت بخش نیست. اذا دعاکم یحییکم یعنی یجعلکم تغذون الحیات، یعنی انسانی که به فرامین شرع عمل نمی‌کند یک مرده است، حیات انسان در او نیست، پس تا اینجا آیه روشن است.

بعد آیه ادامه می‌دهد: «واعلموا» این تهدید است یعنی اگر عمل به فرامین نکردید شما را تهدید می‌کنیم: «واعلموا ان الله یحول بین المرء و قلبه». تهدید دوم «وأنهم الیه

بمحشرون» خداوند دو تهدید برای چنین افرادی که گوششان خریدار شرع نیست دارد؛ یکی اینکه خدا حائل می شود بین انسان و خودش؛ دوم در روز قیامت از او حساب می کشند. تهدید دوم روشن است، عمده تهدید اول است که یعنی چه «و اعلموا ان الله يحول بين المرء و قلبه»، اینجا می رویم به سراغ همان اصول مقرر، بر اساس اصالت الحقیقه جبر لازم می آید، زیرا می گوید خدا حائل می شود و این تفسیر آیه نیست، قلب یکی از اصطلاحات قرآنی است و به معنای حقیقت انسانیت است که در این کالبد نهفته است. یحول یعنی چه؟ اینجا یک مفسر آگاه به سراغ آیه دیگر می رود که می تواند این آیه را روشن کند

«ولا تكونوا كالذين نسوا الله فأنساهم أنفسهم»

مبادا مثل کسانی باشید که خدا را فراموش کردند که شدیدترین عقوبتی که دچار شدند این بود که خود را فراموش کردند.

بالاترین عقوبت جامعه ای که خدا در آن حضور نداشته باشد این است که در آن جامعه انسانیت خود را فراموش می کنند، چون انسانیت یعنی عزت و بزرگواری، در زندگی جامعه یا فردی که خدا وجود ندارد دست به هر نوع تبهکاری زده می شود، مسئله عزت، شرافت، کرامت و عطفوت انسانی به دست فراموشی سپرده می شود. هدف پرکردن شکم و تأمین زندگی مجلل است، گرچه از راه دروغ و خیانت و غش باشد.

«ولا تكونوا كالذين نسوا الله فأنساهم أنفسهم» یعنی کسانی که انسانیت را فراموش کردند، جامعه آنها اصلاً جامعه انسانیت نیست؛ جامعه ای است آلوده به بی اعتمادی. اکنون با کمک آن آیه این آیه روشن می شود، این تفسیر آیه است، قسمت اول آیه فقط نیازمند ترجمه بود چون مشکله وجود نداشت، ولی قسمت دوم آیه مشکل است و این مشکل را نمی شود با اصالة الحقیقه و اصالت عدم القرینة حل کرد و اگر به سراغ این اصول رفتی به بیراهه رفته ای. این سخن علامه فرمایش خیلی دقیقی است. پس به این نتیجه می رسیم که تفسیر ضابطه مند است، ضوابطی دارد که باید به دقت رعایت شود و گر نه تفسیر شما تفسیر به رأی خواهد بود.

\* وجه شبه این استعاره ها و تشبیه ها را از چه راهی می توان فهمید؛ و آیا عرف در این گونه موارد می تواند مرجع باشد؟

استاد معرفت: اینها از استعاره‌هایی است که مخصوص خود قرآن است و در لغت عرب نبوده و از استعارات خاص خود قرآن است که از خود قرآن باید فهمیده شود. قطعاً استعاره و تشبیه است اما مشکل در وجه شبه است، یک مفسر باید وجه شبه را با تلاش و تأمل در قرآن به دست آورد.

\* شرایط و ضوابط تأویل چیست، و برای تأویل چه کارهایی باید صورت پذیرد؟

استاد معرفت: همان گونه که تفسیر ضوابطی دارد و یک مفسر باید آن ضوابط را رعایت کند تا تفسیر او تفسیر مقبولی باشد و تفسیر به رأی نباشد، تأویل هم همین گونه است و ضوابطی دارد. چنین نیست که هر چیزی که خلاف ظاهر قرآن است کسی بتواند بگوید این بطن آیه است. این ضوابط چند چیز است؛ اولاً: اگر یک آیه مطلبی را متضمن است بعد ما می‌بینیم که این آیه مکتنفاتی دارد، یعنی جنبه‌های خاصی این آیه را فرا گرفته، باید طبق قانون سبر و تقسیم هر یک از این خصوصیات را با هدف آیه بسنجیم که کدام یک از این خصوصیات در هدف آیه دخالت دارد و کدام یک دخالت ندارد و این کار، کار مشکلی است.

مسئله سبر و تقسیم همان روشی است که در فقه هم کاربرد دارد و علت مستنبطه از همین راه به دست می‌آید، مثلاً اگر شارع گفته: الخمر حرام، فقیه می‌خواهد ببیند آنچه که موضوعیت برای حرمت دارد عنوان خمر است یا چیز دیگری است، سراغ همین قاعده سبر و تقسیم می‌رود و می‌گوید، خمر خصوصیات چندی دارد؛ یکی اینکه جسم سیال است، دیگر اینکه رنگش ارغوانی است، و سوم اینکه متخذ از عنب است، و دیگر اینکه مسکر است. خوب فرض کنیم چهار خصوصیت در خمر هست، شارع هم فقط گفته خمر حرام است و چیز دیگری نگفته است. اما خصوصیت سیال بودن قطعاً دخالت در حکم ندارد، چون هر مایعی سیال است. و اما اینکه رنگش ارغوانی است، شربت آبلیمو هم ارغوانی است. اگر متخذ از عنب بودن مدخلیت دارد شیره انگور هم متخذ از عنب است. می‌ماند مسکریت. در اینجا فقیه پی می‌برد که ملاک حکم به حرمت، مسکریت بوده است. اکنون یک فقیه اگر این کار انجام داد - که کار هر کسی نیست - در اینجا عنوان را که در لسان شرع آمده است عوض می‌کند، به جای اینکه

بگوید: الخمر حرام، می گوید: کل مسکر حرام. این سبر و تقسیم، یک قانون عقلایی است، اما به این آسانی هم نیست.

حال همین قانون برای به دست آوردن بطن قرآن باید به کار گرفته شود. در همان آیه «فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لاتعلمون» شأن نزولش این است که عرب در نبوت پیغمبر اسلام تشکیک می کرد؛ تشکیکش این بود که تو از خود ما هستی اگر بناست خدا رسولی بفرستد باید از آنجا بیاید، تو که از اینجا و از میان ما هستی. یکی از تشکیکهاشان این بود. خداوند می خواهد اینها را قانع کند، در جواب می فرماید: «وما أرسلنا من قبلك من رسول الا رجالاً نوحی الیهم» یعنی ما قبل از این هم پیغمبرانی را فرستادیم که انسان و بشر بودند، بارور ندارید، «فاسئلوا اهل الذکر»، یعنی از اهل کتاب پرسید؛ یهودی ها که در همسایگی شما هستند و شما آنها را قبول دارید، اینها اهل کتاب و دین هستند، از اینها پرسید که پیامبران شما قبلاً چه کسانی و چگونه بودند؟ پس این تشکیک که چگونه ممکن است یک بشر که از خود انسانهاست رسول و پیام آور باشد، با یک سؤال برطرف می شود.

این آیه مکتف به خصوصیتی است، یکی از آن خصوصیاتش این است که مورد سؤال، تشکیک در نبوت است و آن هم خصوص اینک بشر می تواند پیامبر شود یا نه؟ خصوصیت دوم این است که مخاطب این آیه مشرکین اند، یعنی این آیه روی سخن را با مشرکین قرار داده. خصوصیت سوم «فاسئلوا اهل الذکر» یعنی اهل کتاب، و مقصود همان یهودی ها بودند.

حال، این قانون سبر و تقسیم در اینجا پیش می آید و می گوید آیا در این آیه که خداوند به مشرکین خطاب کرده و آنان را مخاطب قرار داده، مشرک بودن خصوصیت دارد، یعنی چون اینها مشرک بودند خداوند این سخنان را به آنها گفته، یا چون جاهل بودند؟ قطعاً مشرک بودن هیچ دخلی به مسئله ندارد، اینها راجع به نبوت شک داشتند و جاهل بودند، این شک و جهل اینها موضوعیت دارد نه مشرک بودن شان.

موضوع بعدی این است که مورد شک و سؤال در این رابطه بوده که آیا بشر می تواند پیامبر باشد یا نه؟ بی گمان این شک موضوعیت ندارد، در همه معارف و احکام اگر شک پیدا شد باید پرسید. این آیه می گوید از اهل کتاب باید پرسید، آیا اهل کتاب بودن خصوصیت دارد؟ عقل می گوید یهودی بودن شرط نیست، اهل کتاب بودن خصوصیت ندارد، آنچه اهمیت دارد علم و دانایی آنها نسبت به این مسئله ای است که اینها جاهل

بودند.

اکنون از این آیه می فهمیم که: «کلّ من یجهل شیئاً یجب علیه ان یراجع عالمأ». پس در واقع فاسئلوا مخاطبش مطلق جهّال است و مسئله نبوت هم مطرح نیست، مطلق مسائل دینی نیازمند سؤال است، یهودی بودن هم مطرح نیست، مطلق عالم بودن مطرح است. حال این آیه از محدوده آن خصوصیات که آیه در موقع نزول در بین آنها قرار گرفته بود رها می شود و در افقهای وسیع و برای همیشه قرار می گیرد. و لذا امروز شما از یک مجتهد صاحب رساله می پرسید به چه دلیل شما در رساله نوشتید: یجب علی العامی تقلید المجتهد؟ فوراً می گوید: لقوله تعالی: «فاسئلوا اهل الذکر»، دقیقاً این آیه امروز کاربرد دارد، دیروز کاربرد داشت، فردا هم کاربرد دارد.

این است که ضامن خلود و جاودانگی بطن قرآن است نه ظهرش و گرنه در این زمان، آن مشرکین و یهود که رفته اند، آن تشکیک هم که از بین رفته است، به قول امام باقر: اذن لemat القرآن بموته، پس اینکه می فرماید: یجری کما تجری الشمس و القمر، یعنی همان گونه که خورشید همیشه نو است دستورات قرآن هم همیشه نو است. اما حقیقت قرآن بطنش هست، پس کار به دست آوردن بطن این است که شما طبق قانون سبر و تقسیم، اولاً این خصوصیات مکتنفه به این آیه را دقیقاً بررسی کنید، و سپس یک یک این خصوصیات را با هدف آیه بسنجید ببینید دخالت دارد یا ندارد، و باید به طور قطع به دست آید که دخالت دارد یا ندارد، آن گاه آن خصوصیات را که دخالت دارد محوری قرار دهیم که آیه بر محور آن می چرخد. این شرط اساسی است برای به دست آوردن بطن.

فهمیدن بطن شرط دیگری هم دارد و آن این است که این بطن را که استخراج کردید یعنی این مفهوم عام و برداشت کلی را وقتی به دست آوردید با آن ظهری که وجود داشت در تضاد نباشد. در واقع همان ظهر است، اما افقش گسترده شده، و لذا خیلی از بطنهاست که وقتی گفته می شود گمان می شود ظهر است، و وقتی آن را بر خود آیه عرضه می کنیم می بینیم آیه همان را دارد می گوید، یعنی چیزی نیست که تحمیل بر آیه باشد، در واقع آن سطحی نگری کنار گذاشته شده و به عمق نگریسته شده. و اینکه حضرت اصرار داشت بر اینکه ما من آیه الا و لها ظهر و بطن، همین را می خواست که امتش سطحی نگر نباشند، «أفلا یتدبرون القرآن ام علی قلوب اقفالها» همین را می گوید؛ فهمیدن ظاهر قرآن که قفل ندارد، قفل این است که اینها روی آیات دقت نمی کردند تا آن



اهداف کلی را به دست آورند. لذا این کار، یکی از شرایط اساسی به دست آوردن بطن است، و پس از به دست آمدن بطن، انسان می بیند واقعاً آیه بر این دلالت می کرد، اما توجه نداشتیم.

حال بر اساس همین دو معیار، وقتی به سراغ این تأویلاتی که بسیاری از عرفا و صوفیه نسبت به آیات قرآن مرتکب شده اند می رویم می بینیم که چه خطاهای بزرگی کرده اند و بدون اینکه هیچ ضابطه ای را ارائه دهند دست به تأویل زده اند. اگر پرسیم این تأویل را روی چه ضابطه ای و کدام مبنا و قاعده و معیار می گویند بطن آیه است؟ به ما جواب می دهند که ذوق ما اقتضا کرده. ذوق یک امر شخصی است، معیار و ضابطه نیست؛ البته ذوق برخاسته از حکمت حساب دیگری دارد، ولی با کمال معذرت ما این آقایان را جزء حکما نمی دانیم، این دسته از عرفا و صوفیه نباید مخلوط با حکما شوند. می گوئیم ذوق که ملاک نمی شود، می گویند در قلب من اشراق شد و افاضات رحمانی بر قلب من از جانب خداوند شده است. می گوئیم روی چه معیاری بر تو اشراق شده؟ می گویند، چه داند آن که اشتر می چراند.

در یکی از گفت و گوها از من سؤال کردند که تفسیر عرفانی مبنایش چیست؟ چون انواع تفاسیر و مبانی تفسیری هر گروه را نوشته بودم، در پاسخ گفتم اصلاً خود عرفان آیا مبنا دارد که شما می پرسید تفسیر عرفانی روی چه مبنایی است. وقتی که مبنای یک دسته مسائل، ذوق است و اشراق، یعنی فاقد ضابطه و مبنا است.

مثلاً محی الدین بن عربی یک تفسیر عرفانی دارد که خودش آن را نوشته است. شیخ محمد عبده در تفسیر سوره حمد به این کتاب حمله می کند که این کتاب پر است از کذب، و بعید است از ساحت شیخ اکبر که این مطالب ناموزون و ناهمگون را نوشته باشد. در جواب عبده نوشته ایم این تفسیر گوشه ای است از آنچه در فتوحات است، در همان جلد اول فتوحات، ذیل آیه «ان الذین كفروا سواء علیهم...» می گویند ان الذین كفروا یعنی سترها، زیرا کافر ندای فطرت خودش را پوشانده است. ان الذین كفروا یعنی ان الذین سترها حی و عشقی، کسانی که عشق و محبت مرا در دل پنهان داشتند، «سواء علیهم» یعنی اینها از بس که غرق در محبت و عشق من هستند گوششان بدهکار تو نیست، اینها اصلاً نمی فهمند تو چه می گویی، «ختم الله علی قلوبهم...» مهر محبت من بر دلها زده شده که هیچ سخنی جز من و محبت من در قلب آنها راه پیدا نمی کند، حتی سخن تو ای پیامبر، زیرا ختم ربوبی بر دل آنها خورده است، «و لهم

عذاب عظیم» یعنی اینان از دست تو پیغمبر در رنج هستند، تو می‌روی سراغ آنها و مزاحم آنها می‌شوی.

این از چیزهایی است که در فتوحات مکیه پر است و این مرد گاهی خیلی زیبا سخن می‌گوید، اما گاهی حرفهای عجیبی می‌گوید که می‌گویند از شطحیات ابن عربی بوده است. علی‌ای حال، تأویل اگر حساب و کتاب نداشته باشد کار به اینجا می‌کشد. در نتیجه همان گونه که تفسیر ضابطه دارد تأویل هم ضابطه دارد، همان گونه که فهم ظاهری قواعد و مقررات دارد بطن آیه هم قواعد و مقرراتی دارد.

\* مراد از اصطلاح تأویل در خود قرآن چیست و قرآن این اصطلاح را در چه معنایی به کار برده است؟

استاد معرفت: واژه تأویل از لحاظ کاربردی چهار معنی دارد که سه معنای آن در قرآن مطرح شده، آن سه معنی عبارتند از:

۱. تقریب و توجیه تشابهات، مانند آیه «منه آیات محکمات ... هنّ أمّ الكتاب و آخر متشابهات». تشابه گاهی در کلام و قول و سخن است. این تأویل، تأویل متشابه کلامی است. گاهی تأویل در عمل است؛ مانند آیه «سأنبئک بتأویل ما لم تستطع علیه صبراً»، چون آن استاد و راهنمای حضرت موسی کارهایی شبیه انگیز انجام می‌داد تعجب موسی را برانگیخته بود، موسی از او سؤال کرد چه می‌کنی؟ گفت تأویل این عمل متشابه را به تو می‌گویم.

معنای دیگر تأویل که در قرآن به کار رفته به معنای تعبیر خواب و رؤیا است که هشت بار در سوره یوسف به کار رفته است، از جمله: «هذا تأویل رؤیای من قبل».

معنای سوم که تأویل در قرآن به کار رفته به معنای عاقبت الامر است «ذلک خیر و احسن تأویلاً» یعنی عاقبتش بهتر است، یا «هل ينظرون الا تأویله» این به معنای عاقبت امر است.

معنای چهارم تأویل به معنای بطن قرآن است. تأویل به این معنی در قرآن به کار نرفته و در اصطلاح روایات است. آن روایت امام باقر(ع) ظهر و بطن را معنی کرد که ظهره تنزیله و بطنه تأویله، پس تأویل به معنای بطن در روایات آمده است. آنچه بحث ماست تأویل به معنای بطن و تأویل به معنای توجیه تشابه است و می‌خواهیم فرق این

دو را بفهمیم. تأویل به معنای بطن یعنی ارجاع دادن این لفظ از این خصوصیات مکتفه (دربگیرنده) به یک مفهوم عام و در افق گسترده، اما تأویل متشابه به معنای توجیه متشابه است. توجیه یعنی بیان وجه صحیح و از ریشه وجه گرفته شده، و توجیه آیه متشابه یعنی حرکت دادن آیه به سوی وجه صحیح، نه وجه باطل، که معنای این دو تأویل نیز با هم فرق دارد.

### \* فرق تفسیر، با تأویل به معنای توجیه متشابه چیست؟

استاد معرفت: فرق بین تأویل و تفسیر به معنای بطن این بود که تفسیر، توضیح مشکلاتی است که در ظاهر آیه رخ می دهد، اما تأویل، برداشتهای کلی است که از بطن آیه برداشته می شود. اما فرق بین تفسیر و تأویل به این معنای دوم این است که تفسیر یعنی رفع ابهام عن اللفظ المشکل، اما تأویل، مخصوص آیات متشابه است. آیات متشابه دو خصوصیت را با هم دارد و آن این که هم فهم آنها مشکل است یعنی ابهام دارد و هم شبهه انگیز است، اصلاً متشابه از ریشه شبه گرفته شده است. متشابه در این آیه غیر از متشابه ای است که در سوره زمر آیه ۲۳ آمده است: «کتاباً متشابها». متشابه در آنجا از شبه به معنای همانند گرفته شده، یعنی همه آیات قرآن یکنواخت است، همه در سطح بالا قرار دارد. اما متشابه در اینجا از شبهه است، یعنی آیات متشابهاً دو تا مشکل دارد؛ اول ابهام، و دیگر شبهه انگیز بودن. و لذا مفسر فقط کارش این است که رفع مشکل می کند یعنی رفع ابهام می کند، اما تأویل گر دو کار انجام می دهد؛ هم رفع ابهام می کند و هم دفع شبهه می کند. البته این دو کار را با هم انجام می دهد، یعنی با تفسیر کردن صحیح آیه و توجیه درست آیه هم ابهامش را برداشته و هم شبهه را دفع کرده است. و لذا تفسیر در واقع رفع است، اما تأویل رفع و دفع است. بنابراین، از نسب اربع بین تفسیر و تأویل، عام و خاص است؛ تأویل اخص و تفسیر اعم است، چون کل تأویل تفسیر مع زیاده، یعنی همان کار تفسیر را می کند با چیزی اضافه. و لیس کل تفسیر تأویلاً. در نتیجه تأویل نوعی از تفسیر است. و از این روست که مفسرین، همه آیات قرآن چه محکومات چه متشابهاً را تفسیر کرده اند، اما نسبت به آیات متشابهاً، همان تفسیرشان تأویل نیز هست.